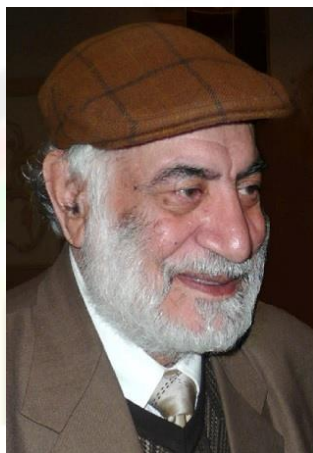




۲۰۱۶/۱۰/۱۷

م. اسحاق نگارگر

حیثیت و آبروی زنان را نباید بازیچه سیاست ساخت!



ما هنوز سیاست را به معنای درست این کلمه نفهمیده ایم. حیثیت و آبروی زنان را نباید بازیچه سیاست ساخت! ما هنوز سیاست را به معنای دُرست این کلمه نفهمیده ایم. سیاست را اگر از هاله تعریف های مجرد و کتابی آن بیرون آریم ... سیاست را اگر از هاله تعریف های مجرد و کتابی آن بیرون آریم همان اداره مؤثر امور یک کشور است.

سیاست هم علم است آنجا که ما باید تیوری ها و تحولات گوناگون سیاسی را در کشور خود و جهان بیاموزیم اما فن است هنگامی که آن تیوری ها و تحولات را مبتکرانه بر اوضاع سیاسی کشور خود تطبیق نماییم. هر کس نمی تواند و نباید به سیاست پردازد. چنانکه یک فرد بدون علم و فن طبابت نمی تواند به شغل طبابت پردازد یک سیاستمدار نیز بدون علم و فن سیاست نمی تواند به کار سیاست پردازد. در مشرق زمین که استبداد تیپ شرقی اش بسیار شهرت دارد رژیم های استبدادی همیشه کوشیده اند به غیر از دکتاتور دست یازیدن دیگر علاقمندان را به سیاست نوعی تحریم کنند و ما همه به یاد داریم که در باره آنانی که به فرمان استعداد سیاسی خود در امر سیاست درگیری می کردند گفته می شد که سر این بدبخت بوی قورمه سبزی می دهد.

دستگاه های دکتاتوری و شاهان مستبد سیاست را هرگز بدین معنی نفهمیدند که سیاست در حقیقت امر شیوه اداره مملکت است و هر مملکت که آرزو ندارد کار سیاست در آن به ابتدال بکشد باید مدیران خبیر سیاسی پرورد تا وقتی سلطانی به فرمان سنت زندگی مجبور می شود جای را به خلف خود خالی کند آن خلف به قدر کافی باید خبرگی سیاسی داشته باشد تا کار کشورداری را زار نسازد. پادشاهان مستبد قدیم که حکومت بر مردم را میراث پدری خود

می پنداشتند تلاش می ورزیدند که فرزندان و وارثان قدرت شان نوعی تجربه سلطنت و مردم داری کسب نمایند بدین جهت از وزیران و دیگر دانشمندان خبره می خواستند که کتاب ها در این زمینه تألیف نمایند. کتاب هایی از قبیل سیاست نامه خواجه نظام الملک، آداب الحرب و الشجاعه، تجارب السلف و گلستان سعدی برای همین منظور نگارش یافته اند.

تاریخ بنای سلطنت های میراثی را ویران کرد و در کشورهای استبداد زده جایش را به دکتاتوران سپرد تا سیستم دکتاتوری های نظامی را برقرار نمایند. این دکتاتوران نیز همانند همان سلطنت های مطلقه سیاست را از دسترس عوام دور نگاه داشتند و تنها همان ها را پرورش دادند که به اصطلاح معروف نوکر باندجان نبودند و تنها نوکر سلطان بودند. در این کشورها نیز وقتی دکتاتور را از رأس قدرت بردارید سیاستمداری خُبره پیدا نمی کنید که جامعه را به سوی یک خط السیر سالم سیاسی سوق بدهد. یکی از عجایب تاریخ این است که در نظام کمونیستی کوریای شمالی "کم ایل سونگ" دکتاتور می رود و دکتاتوری را به فرزند خود و فرزندش نیز به فرزند خود می سپارد. قذافی از لیبی می رود و کشورش دچار بحران رهبری می شود. صدام حسین می رود و کشور در غرقاب بحران فرو می افتد. پوتین حکومت میراثی بشار اسد را حکومت قانونی سوریه می خواند و حال آنکه اینها همه دکتاتور استند.

چرا؟

برای اینکه راه طبیعی تکامل جامعه یا راه رشد احزاب سیاسی را در این کشور ها بسته اند. وقتی تعدد احزاب سیاسی در جامعه نباشد و یک ملا یا یک حزب همان ساز کهنه و یکنواخت و بالطبع دلگیر را هی نواخته برود همانند ریکارد معروف میری کشتی پارلگادینا که روزگاری از هر کافی و رستوران افغانستان شنیده می شد دل را می زند و جریان طبیعی سیاست را زیر پرده های کودتا و قدرت دزدی پنهان می کند و سیاست را که حق طبیعی افراد جامعه است به سوی توطئه های انقلابی و مخفی می برد و این کار سیاست را از یک جهت دیگر به ابتدال می کشاند. اینجا سیاست به زنده باد این و مرده باد آن خلاصه می شود و غالباً عناصر فرصت طلب شکار می شوند و شعار می دهند. اینجا جای تدبیر و سنجش را شعار های میان خالی می گیرد که نه زنده باد گویی های عامیانه تا حال به طول عمر کسی به قدر یک سانتی متر افزوده است و نه مرده باد ها از طول عمر کس یک سانتی متر کوتاه کرده است و کمال تأسف این جاست که وقتی امریکاییان بیرق دموکراسی بر شانه گرفتند و هی میدان، طی میدان به سوی افغانستان هجوم آوردند که ما در افغانستان دموکراسی برقرار می کنیم من می پنداشتم که این امریکای "قهرمان" نظام دموکراسی جامعه ما را به سوی همان مسیر جامعه خود یعنی مسیر احزاب سیاسی به راه می اندازد اما وقتی از آقای کرزی در سال ۲۰۰۲ شنیدیم که افغانستان به احزاب سیاسی ضرورت ندارد مقاله ای زیر عنوان (اگر این مکتب است و این ملا... نوشتم . و در آنجا گفتم که جناب کرزی به جای مکه به سوی ترکستان می رود و اینک نظامی را به وجود آورده اند که در دنیا بی نظیر است. از یک سو می گویند در افغانستان احزاب سیاسی ضرورت نیست و از سوی دیگر از جامعه جهانی پول گرفته اند و یک صد و بیست حزب بیکاره و بی کفایت قومی درست کرده اند که نه به درد دین می خورد و نه هم به درد دنیا.

در این سیاست گرایی مبتذل ما گرفتار یک مرض دیگر نیز شده ایم که اکنون مخالف سیاسی خود را دشمن می پنداریم و نه برایش حیثیت و شرافت انسانی قایل هستیم و نه حتی او را انسان قبول داریم. سیاست ما سیاست کلاشنیکوف و شلاق شده است. اما حالا عرض عاجزانه من به "سیاستمداران" هر دو طرف این است که اگر پاس عزت و ابروی خود را ندارند حیا و حیثیت زنان کشور خود را پاس دارند. آنان اینجا در غرب دیده اند که خبر های زنای به عنف

زنان به صورت عادی نشر می شود و در برخی حالات حتی خود زنان نیز که در عمل زنای به عنف اصولاً بی تقصیر استند آنرا پنهان نمی کنند اما تلقی مرد و زن افغان از زنا چیزی دیگر است.

دختران پوهنتون قندز در حالی که لیلیه شان در جریان حمله طالبان بر قندز مسدود بود و هیچ دختری به قول مقامات در آنجا حضور نداشت برای اینکه یک گروه سیاسی گروه رقیب خود را خالی از هرگونه حیثیت انسانی وانمود کند با حیثیت مشتی دختر معصوم بازی می کند و به اساس حدس و گمان چنین وانمود می کند که برخی از آنان مورد تجاوز به عنف قرار گرفته اند. اینان نمی دانند که آن دختران بیچاره همه دختران دم بخت استند و خبری این چنین گلی اما مجهول ذهنیت همه را نسبت به آن دختران مشکوک می سازد. روزگاری افغان ها پاس ناموس انگلیس را داشتند و برآنان نیز تجاوز جنسی نکردند ولی اینک همان افغان ها آن قدر زبون و ذلیل شده اند که بر ناموس دختران خود یا تجاوز میکنند و یا برآنان تهمت می زنند فقط بدین دلیل که مخالف سیاسی خود را بی حیثیت و حقیر ساخته باشند. عرض عاجزانه من به این گرفتاران ابتدال سیاسی این است که شما همدیگر خود را بکشید که در گذشته شدن تان شرارت از مردم دفع می شود اما حیثیت دختران معصوم و بیچاره را به بازی نگیرید که آن را نمی توانید ثابت کنید و تهمت زدن بر زنان پاکدامن شما را مستحق هشتاد دره می سازد که حتی دره خوردن شما نیز لکه هایی را که شما صرف به خاطر سیاست بر همدیگر می زنید هرگز از دامان آن دختران معصوم پاک نخواهد کرد.

شما که به هر صورت بر دوش مردم سوارید و چون زور دارید از هیچکس سخن نمی پذیرید به اصطلاح معروف سر بد به بلای بد اما زنان و دختران وطن را از این سیاست هرزه و مبتذل کنار بگذارید. فاعتبروا یا اولی الابصار.

سیزدهم اکتوبر ۲۰۱۵ برمنگهم نگارگر